

بمردم چیره گردد؟ این يك نمونه از بیچارگی مردم و از بیچارگی و دردماندگی کارکنان دولت میباشد.

چهل روز کمابیش جنگ و کشاکش در پیرامون ارومی برپا می بود و در این میانه دیده ها پایمال میگردید، تا در نیمه های تیر ماه ۱۲۹۷ بود که یکدسته از لشکریان هندی بهمراهی کنسول انگلیس بان شهر در آمدند و در این هنگام بود که گردان نیز دست از جنگ برداشته بچهریق باز گردیدند.

## بار دیگر جنبش دموکراتها

گفتیم خیابانی و نوبری چون از دست عثمانیان رها گردیده بشهر باز گشتند خاموشی و برکناری گزیده بکاری برخاستند. دموکرات ها نیز خاموش و پراکنده می بودند.

این دو انگیزه می داشت: یکی رنجیدگی بسیاری از دموکراتها، از خیابانی و همدستانش که دیگر همراهی با آنان نمی خواستند. دیگری نایب‌الایالگی مکرّم‌الملک که با ایندسته دشمنی سختی می نمود و میدان کار نمیداد.

این مکرّم‌الملک آدمکشانی را که خیابانی و نوبری و همدستان ایشان بکار گمارده بکشتن امام جمعه و دیگران واداشته بودند دنبال کرد و چند تن را از آنان گرفت و بدار کشید، و چون میخواست نوبری را بگیرد او از شهر گریخته بقره داغ واز آنجا بهمدان رفت.

شگفت آن بود که بخیبانی هیچ سخنی نمی گفت و آزاری نمیرسانید، و از آنسوی خیابانی در برابر اینکارهای او بی پروایی و بی بسکویی نشان داده بهیچ تلاش درباره نوبری و دیگران بر نمیخواست. از اینجا کسانی بگمان افتاده می گفتند: «خیابانی با مکرّم‌الملک همدست میباشد و این بانگیزش اوست که مکرّم‌الملک نوبری و دیگران را دنبال می کند».

باری با این خاموشی میگذشت تا سپهسالار آمد و دست مکرّم‌الملک کوتاه گردید، واز آنسوی در تیرماه «انتخابات» آغاز یافت. انتخابات از دو سال پیش در تهران

آکمی داده شده و نمایندگان آنجا بر کزیده گردیده ، و نوبت به آذربایجان اکنون می رسید .

این پیش آمد خیابانی و همدستان او را بکار برانگیخت ، و این بود همدم و کراتها را برای روز یکشنبه بیست و یکم تیرماه (۱۳شوال) برای گفتگو خواندند ، و چون آنروز رسید گروه بس انبوهی در حیاط تجدد گرد آمدند . خیابانی بپا بر خاسته گفتاری آغاز کرد بدینسان :

« امروز میدان مبارزه حزبی » بروی ما باز شده و ما می باید نامی توانیم بکوشیم » در این زمینه سخنانی رانده سپس چنین گفت : « ولسی من بینم بسیاری از شناختگان و بزرگان همراهان ما از دو سال باز پا از حزب کشیده و باینجا نیامده اند » . با این کله گفتار خود را پایان رسانید .

در این نشست نویسنده نیز می بودم و نخستین بار بود که میخواستم بدیهای خیابانی و همدستانش را برویشان بشمارم ، و این شگفت بود که پیش از من یکی بپا خاست که سپس شناختم د کتر زین العابدین خانست ، و بایک سنگینی ودلیری چنین گفت : « یکی از کسانی که از حزب پا کتیده اند منم . من فاش می گویم : این کناره گیری نتیجه غلط کاریها و کج رویهای آن چند تن است که بنام پیشوای حزب از هیچ بدی باز نمی ایستند . » این را گفت و آغاز کرد بشمردن بد رفتاریهای خیابانی و همراهانش .

پس از وی من بر خاسته چنین گفتم : « آنچه را که من گفتن میخواستم دکتر گفت . همین اندازه میگویم که گفته های او همه راست است و این کار های بد چند تن است که مایه رنجش نیکان و پاکدامنان می گردد و آنان را برو گردانی و امیدارد » .

از این گفته ها همراهان خیابانی رنجیدند و آزر دگی نشان دادند . لیکن خود اوزیر کانه بپا بر خاسته چنین گفت : « یکدلیلی به پاکی و نیکی همراهان ما اینست که آنچه ایراد در دل میدارند نهان نداشته آشکاره میگویند ، لیکن اینها در بساره گذشته است که گذشته ، اکنون می باید بآینده پرداخت ، ما چون کسانی را برای

نمایندگی دارالشوری از میان حزب خواهیم برگزید و برای آنکه این کسان با رأی همگی همراهان شناخته و دانسته گردند، می باید کمیونی برپا کنیم، من برای آنکه خشنودی خود را از این ایرادها نشان دهم پیشنهاد میکنم ایندو همراه ارجمند بآن کمیون برگزیده شوند».

با این گفته ها جلو ناخشنودیها را گرفت، و در همان نشست کمیونی بر - گزیده شد که دکتر و من نیز بودیم و این کمیون در چند هفته نامزد های حزب دموکرات را برای نمایندگی پارلمان که یکی از آنان خود خیابانی بود - پدید آوردند.

از این نشست و از گفته هایی که بمیان آمد چنین پنداشته می شد خیابانی از گذشته پشیمانست و برای آینده رفتار خود را دیگر خواهد گردانید. این بود کسانی که رنجیدگی پیدا کرده بودند گذشته را فراموش ساختند چنین میخواستند که پا کدلانه بکار آیند و همدستی نمایند.

ولی چند هفته نگذشت که کارهایی پیش آمد و باز رنجشهایی رخ داد: یکی اینکه میرزا تقی خان رفعت که بهنگام در آمدن عثمانیان بآذربایجان به پیش آنان رفته، و سپس با دستور آنان روزنامه «آذربادگان» را بر کی بنیاد نهاده و در آن گفتار - هایی بزبان ایران نوشته بود و دموکراتها در یکی از نشستهای همگانی خود او را، بدخواه و نادرست خوانده و از حزب بیرونش کردند، خیابانی دوباره او را آورد، و نویسندگی روزنامه تجدد را که دوباره پراکنده می گردید، بوی سپرد. پیداست که این بی پروایی از خیابانی مایه رنجش همگی گردید.

دیگری آنکه زمان «کمیته ایالتی» بسر آمده بود، و با اینحال خیابانی و همدستانش بنام آن بهر کاری بر میخواستند، و چون کسانی ایراد میکردند میگفت: «تا کمیته دیگری برگزیده نشده او بجای خود پایدار است». گفته می شد: «پس کمیته تازه برگزینیم» می گفت: «اکنون صلاح نیست».

دیگری آنکه کسان نادرست و بدنامی را پیش کشیده و آنانرا بکارهایی برمی - کماشت، و چون ایراد میکردند پاسخ میداد: «من آنها را دوست میدارم».

رو به مرفته می خواست چیرگی کند و فرمان راند. این باور او می بود که باید مردم را زیر دست گردانید و بسود خود بکار انداخت. از فلسفه داروین چیزهایی خوانده و چنین نتیجه گرفته بود که باید نیرومند گردید و بر ناتوانان فرمان راند. این را گاهی نیز بزبان می آورد و خواست خود را بی پرده میگردانید. بارها در گفتارهای خود چنین می گفت: «افراد حزب باید مطیع محض باشند.» گاهی مثل زده می گفت: «فرد حزب چون خانه شاگرد است که همینکه خود را شناخت باید او را بیرون کرد.» میرزا تقیخان و دیگران از سوی او گفتار رانده همین سخنان را بگوشها میرسانیدند و بنام «حفظ دین» از مردم بیرونی و فرمانبرداری کور کورانه میخواستند. اینها میرسانید خیا بانی اندیشد دیگری میدارد و یکدستند نیز زیر دست و فرمانبردار او میباشند. بسیاری از نیکان دموکراتها رنجیده و زبان بایراد باز میداشتند، ولی خیابانی جز بی پروایی نشان نمیداد و روز بروز بچیرگی می افزود.

یکروز نویسنده در حیاط تجدد با او بودم. چون با من مهربانی نمودی و همیشه ستایش و سپاس از پا کدلی و بی یکسویی من کردی گفتم: «یک ایرادی که بشما میگیرند و من نیز آنرا بد می شمارم آنست که مردانی را که از آغاز جنبش مشروطه در این راه کوشیده اند شما دور میرانید و بجای آنان کسان بدنام و دشمنان دیروزی آزادی را می آورید. گفت: «آنکسان را که شما میگوئید می آیند و در برابر آدمی ایستاده باور خود را پیش می کشند، لیکن این کسان هر چه ما بگوئیم بی چون و چرا بیرونی می نمایند.»

گفتم: «ولی اگر یکروز سختی پیش آید آنکسان چون خود باوری میدارند و پایند آن باور می باشند ایستادگی می نمایند و جانفشانند، ولی این کسان چون در بند هیچ نیستند همینکه دشمن را توانا تر از شما یاقند بسوی او شتابند.»

این سخن را با این روشنی پذیرد رفت و چنین گفت: «شما هنوز جوانید و ناآزموده میباشید.» ولی خواهید دید که این گفته های من بسیار بجای بود و این مرد کشته همین یک لغزش خود گردید.

یکروز دیگری کسانی از شناختگان دموکراتها نزد من آمدند، چون مرا

بی یکسو می شناختند از خیابانی و همراهانش کله بسیار نمودند. من کفتم شما ایرادها تان را بنویسید تا من با آقای خیابانی بدهم و پاسخ خواهم. آنان این کار را کردند و بکرشته ایرادهایی نوشتند، ولی خیابانی بجای آنکه از اینکار خشنودی نماید آزرده کی نشان داد و پاسخی بآن نوشته نفرستاد. از اینجا من نومید شده با چند تنی که همیشه با من میبودند خود را دور گرفتیم.

آنچه رنجیدگی ما و دیگران را از خیابانی فزونیتر میگردانید بد زبانهای چند تن از همراهان او بود. اینان هر که را با خود نمیدیدند بد میگفتند و خوار میداشتند و پیام های بیم آمیز میفرستادند. جز از خود بهر کسی نام «اشرار» میدادند.

یکی از ایرادهایی که در این هنگام بخیابانی گرفته می شد آن بود که با آن دشمنی که دو سال پیش دموکراتهای آذربایجان با وثوق الدوله نموده و بودن او را در کابینه عین الدوله نپذیرفتند، کنونکه او خود سر وزیر می بود و با یک بی پروایی رشته کارها را در دست میداشت خیابانی بجای دشمنی با وی هواداری نشان میداد. پیمانی که وثوق الدوله با انگلیسیان بست و در تهران آنهمه ایرادها گرفتند و هاپهوی کردند و روزنامه ها گفتارها نوشتند، در تبریز دسته خیابانی با خاموشی گذرانیدند و در روزنامه تجدید کمترین ناخشنودی از چنان پیمانی نموده نشد.

چون این ایراد را می گرفتند خود خیابانی پاسخی نداده و بارانش چنین میگفتند: «شناختن آنکه این پیمان بسود یا بزبان ماست کار آسانی نیست».

با این رنجیدگیها چند زمانی گذشت، خیابانی سرگرم «انتخابات» می بود و به برگزیده شدن خود و بارانش میکوشید. من و کسان بسیاری باز کناره گرفتیم. گویا در شهریور ماه بود که گفتگوی برگزیده شدن کمیته ها میان آمد. چون یکی از ایرادها همین می بود خیابانی خواست بدلیجویی از خرده گیران یکی از درخواستهای ایشان را بپذیرد. این بود بنام «کمیته ایالتی» از همه جانمایند خواستند و بشهرهای دیگر نیز آگهی دادند. چون نمایندگان از هر کجا آمدند با نمایندگان شهری یکروز آدینه در حیاط تجدید فراهم شدند.

با این نشست مرا نیز خوانده بودند و با یاران خود می بودیم، و اینست چگونگی

را بگشادی خواهم نوشت: چنانکه آکهی داده بودند می بایست چهار بغروب نشست  
کشاده گردد و گفتگو آغاز یابد. در چهار بغروب چند صد تن همگی فراهم بودند،

ولی خیابانی و یارانش در حیاط  
دیگری در بالا خانه نشسته بمیان  
مردم نیامدند. در اینمیان فریده می  
شدزیردستان خیابانی از آقا میر کاظم  
فرشچی و دیگران در میان رده های  
باشندگان میکردند و بکوشهای  
کسانی سخنانی میگویند. من  
پرسیدم چدرخ داده؟ پاسخی ندادند،  
ولی دانسته شد برخی از هم چشمان  
خیابانی از رنجیدگی مردم از و  
فرصت یافته و گروهی را از دم و کراتها  
بسوی خود کشیده اند، و خیابانی  
که این را دانسته خشمناک گردیده،  
چند او میخواست برای کمیته جز  
خودش و یارانش برگزیده نشوند.



۸۷ - قوام السلطنه

از اینروست که پابین نمی آیند تا نشست را بگشایند و این سخنان سرگوشی پیامهایست  
که از سوی او برای کسانی میرسد.

همگی از این بد رفتاری رنجیدیم. در اینمیان یکساعت بغروب خیابانی با یارانش  
آمدند. نخست وی برخاسته با گفتار کوتاهی نشست را بگشاد. سپس آقا میر آقا  
«رابط» کمیته محلی جمله های کوتاهی بنام گزارش دوساله بزبان راند. سپس میرزا  
ابوالقاسمخان فیوضات که یکی از یازان و راز داران خیابانی شمرده میشد، و اینزمان  
با کوشش او بنمایندگی پارلمان برگزیده شده، و خود از کسانی میبود که با درشت  
خوبیها و تلخگوئیهای خود دلها را می خستند و بشماره دشمنان خیابانی میافزودند،

بپا برخاسته یاد کسانی کرد که «دشمن دمو کراسی» هستند، و بی آنکه نامهای آنکسان را بگوید دشنامها شمرد و بیمها داد، و پس از این گفتار نابجا چنین پیشنهاد کرد که نشست چند آدینه پی هم برپا گردد و سخنرانیهایی «در اطراف مرام مقدس دمو کراسی» شود، و پس از آن باشد که کمیته ها برگزیده گردد.

چون این گفتار بیایان رسید من جای نشستن ندیده، با دوتن از یاران: میرزا رضا سلطانزاده و میرزا علی اصغر خان خازن زاده بپا برخاستیم. کسان بسیاری نیز برخاستند، و چون بیرون آمدیم در همان کوچه گرد ما را گرفتند و بکله پرداخته چنین گفتند: «تا کی باید بشکیم؟! آن یاوه گوئیهای فیوضات بهره بود؟!... چرا پاسخش را ندهیم؟!... شما پیش افتید ما همه با شمایم». این را گفته خواستار گردیدند بخانه یکی از ایشان که نزدیک میبود روم، و چون رفتم من چنین گفتم: «سخنان شما راست است، اینان براه دیگری افتاده اند و میباید بجلو گیری کوشید. شما دکتر را (\*) که مرد سالمند و آبرومندیست به پیشوایی برگزینید، من نیز با شمایم و آنچه توانم همراهی خواهم کرد»: این پیشنهاد را پذیرفتند و از اینجادمو کراتها بدو دسته گردیدند.

در همان روزها سپهسالار روانه تهران گردید. وثوق الدوله بنام اینکه «بتهران بیاید تا در باره آذربایجان با شما سکالش رود» او را باز خواست، و جای او را سردار معتضد «رئیس قشون» سپرد. يك بدی رفته بدتری جای او را گرفت.

این سردار معتضد بکارهای شگفتی می پرداخت. چنانکه ماهانه سربازها را خورده و از رخت آنان بریده، و برای پرده کشی باین سیاهکاریهای خود دینداری از خود نشان میداد. ملایان را بر سر خود گرد آورده آنچه درخواست آنان بود بکار میبست. اداره معارف پیام میداد که کتابهای دبستانها را بفرستید از دیده علما بگذرد. چون در همان روزها محرم فرا رسید مرد سیاه درون از سربازان دسته پدید آورد و بیسازار فرستاد. بهنگامیکه کردان در ارونق و اتراب و در پیرامون ارومی خونهای بیچارگان میریختند و شاهسونان تا نزدیکیهای تبریز تاخت و تاراج میکردند، سربازان در درون



شهر بیاد کشتگان هزار و سیصد سال پیش سینه می‌گرفتند .  
 در سایه این ناشایستی که از نمودار شد حال آذربایجان بدتر گردیده کار بجایی  
 رسید که گروهی از بازرگانان و دیگران در تلگرافخانه گرد آمده و بسروزر تلگراف  
 فرستاده چاره طلبیدند . از تهران بیش از این پاسخ نرسید که عین الدوله بوالگیری بر  
 گزیده شده و بزودی روانه خواهد گردید .

ولی در همان روزها مظفر خان سردار انتصار بجای سردار معتضد بر لشکری  
 (رئیس قشون) آمد ، او چون از مجاهدی برخاسته و خود مرد بسیار کوشایی میبود  
 از روزیکه رسید با یک چابکی و هوشیاری که کمتر دیده شده بود بگرد آوردن سرباز  
 و سواره و آراستن سپاه پرداخت . اینکار او مایه امیدی برای مردم گردید ، چنانکه  
 خواهیم آورد در این روزها سیمگو پافشاری در تاخت و تاز نشان میداد ، سردار انتصار  
 بآماجی‌هایی برای جلو گیری از و پرداخت .

در همان روزها یکداستانی در تبریز رخ داد که چون شیرینست بگشادی آنرا  
 خواهیم نوشت : چنانکه گفتیم سردار معتضد از ماهانه و رخت سربازان دزدیده بود .  
 بنام ماهانه ششماهه دوست و هشتاد هزار تومان از مالیه گرفته و بسربازان تنها ماهانه  
 سه ماه را داده بود ، از این گذشته شماره سربازانی را که در شهر میبودند ۱۹۶۰ تن  
 باز نموده و روزانه بنام هر سربازی سه عباسی پول نان دریافتی بود . در جاییکه سربازان  
 را چون شمردند بیش از ۱۱۰۰ تن نبودند . این نادرستیهای او بآشکار افتاده ولی  
 او خود پروایی نمی نمود . سربازان لخت و گرسنه بسر میبردند و او بروی خود  
 نمی آورد .

روزشنبه بیستم آذر میرزا غفار خان زنوزی که یکی از مجاهدان بنام آغاز  
 مشروطه و خود مرد سخنگوی میبود و این زمان رخت سپاهی در سرو دارای پایگاه  
 «ماژوری» میبود بسربازخانه میآید ، سربازان جلو او را گرفته از کرسنگی ولختی  
 خود بگله میپزدانند ، میرزا غفار خان پاسخی نداده و در میان سربازخانه بروی یک  
 بلندی میآید ، و بدانسان که در رسیدن بگورستان میکنند با آواز بلند دعای « اللهم -  
 اغفر للمؤمنین و المؤمنات ... » میخواند . سپس رو بسربازان که در پیرامون او فراهم شده -

بودند گردانیده میگوید: «خواهید گفت مگر اینجا کورستان است؟! آری کورستان است و شما مرد کانید. شما میگویید: رخت نمیداریم، مگر مرده هم رخت خواهد؟! . . . میگویید: کفش نمیداریم، مگر مرده کفش بپا کند؟! . آ یا شما مرده اید؟! . . . اگر مرده اید آنکسیکه پول شما را خورده و بدینسان گرسنه و لخت تان گردانیده بکتن بیشتر نیست، بروید و بکشید و بیاورید و «حقوق» خود را بگیرید» .

اینسخنان او در سربازان چندان کارگر می افتد که همگی رو بخانه سردار معتضد نهاده او را بامرأت السلطنه حسابدار سپاه کشیده و با صد خواری آورده در سربازخانه باز میدارند. در گرما گرم این شورش و هیاهو سردار انتصار ( که فرستنده میرزا غفار - خان بسربازخانه او میبود) خود را بآنجا رسانیده بآرام گردانیدن سربازان میگوید، و خود بگردن میگیرد که بحساب سردار معتضد و مرأت السلطنه رسیدگی کنند و آنچه از ماهانه و جیره سربازان پس افتاده تا سه روز دیگر گرفته بآنان برسانند. بدینسان شورش را فرو نشانده آن دو تن را از دست سربازان گرفته بخانه هاشان می فرستد .

در نتیجه اینکار جا نشینی والی هم از سردار معتضد گرفته شده و بسردار انتصار واگزارده شد. سردار معتضد با یک رسوایی و خواری در خانه خود نشسته به پس دادن حساب ناگزیر گردید.

## جنگ با همیگر

سردار انتصار چون بآرزوی خود که نایب‌الایالگی میبود رسید بایک چایکی بکار پرداخت. در همانروزها داستان لکستان رخ داده همگی را افسرده گردانید.

لکستان بخشی از پیراه و نه‌های سلماس است که دارای نه پارچه آبادی میباشد. لکستانیان بگردن‌فرازی و دلیری شناخته میبودند و سیمکو از ناختن با آنجا خودداری مینمود، ولی چنانکه گفته ایم فشار آورده پول میخواست. چنانکه یکبار پنجهزار تومان طلبید، بتازگی هم پانزده هزار فشنگ میخواست. لکستانیان بتهران و تبریز تلگراف فرستاده دادخواهی مینمودند، ولی پاسخی نمی‌شنیدند.

ازیمه‌های آذر اسماعیل آقا بسیج ناختن با آنجا میکرد و بمیان کردان آواز انداخته آنانرا بهدستی میخواند. لکستانیان چون این را شنیدند آماده جنگ و ایستادگی شدند، بدینسان که از نه آبادی در دوجا که یکی «سلطان احمد» و دیگری «قره‌فشلاق» بود گرد آمدند که بجنگ و ایستادگی پردازند، زنان و فرزندان خود را نیز همراه آوردند. رویهم‌رفته هشت هزار و هفتصد تن بودند ولی بیش از سیصد و چهل تن افزار جنگ نداشتند. با این نیروی کم دل بیافشاری و ایستادگی نهادند.

سیمکو گذشته از سپاهیان عثمانی و توپخانه و کسان خود نزدیک بچهار هزار تن نیز از کردان را فراهم کرد، و با آن دسته‌های انبوه روبرو لکستان آورد. روز آدینه بیست و هفتم آن‌ماه بود که اینان بکنار «سلطان احمد» رسیدند و در آنجا جنگ سختی در گرفت. لکستانیان دلیرانه جنگیدند، ولی بیش از دو ساعت پافشاری نتوانستند. کردان از هرسو با آبادی ریختند و دست‌بتاراج و کشتار کشادند. بسیاری از مردان کشته

گرفته و زنان و فرزندان دستگیر افتادند. آنانکه بگریختند خود را بقره قشلاق رسانیدند. برخی از اینان نیز در میان دودیه کشته شدند.

سیمکو از سلطان احمد و بقره قشلاق آورد. در اینجا جنگ سخت تر و خونریزتر گردید. در این دیه سه برادر که صادق خان و مسعود خان و ابراهیم خان باشند از سرکردگان سرباز و خود مردان جنگیده و دلیری میبودند و بمردم دل میدادند و خود جنگ کرده و آنان را بجنگ و امیداشتند. در نتیجه دلیربها و کاردانیهای اینان جنگ یازده ساعت (تاهشت ساعت از شب گذشته) کشید و در اینمیان صادقخان و دو برادرش غیرت و مردانکی شایانی از خود نشان دادند، ولی چون در پایان جنگ مسعود دیوان کشته گردید و از آنسوی کردان در سایه فروزی شماره و نیکی افزار خود را بکوچدهای آبادی رسانیدند، اینها مایه نومیدی لکستانیان گردید و کسانیکه زنده مانده بودند باندیشه رها گردانیدن زنان و فرزندان خود افتادند.

در آن نیمه شب در سرمای سخت زمستان زنان و بچهگان، پراکنده و پریشان رو به بیابان نهادند. آنانکه در دیه ماندند بدست کردان دستگیر افتادند و دچار صدرنج و رسوایی گردیدند. از این گریختگان هم گروه انبوهی از ترس پیش آمد و با از آسیب برف و سرما از پا در افتاده در بیابانها ماندند. آنانکه زنده ماندند پس از دو روز رنج و سختی خود را بشرفخانه رسانیدند.

در تلگرافی که این گریختگان به تبریز کرده بودند چنین گفته می شد که دوهزار تن از مرد وزن در جنگ کشته شده و هزار و پانصد تن در راه از آسیب ترس و سرما مرده اند.

این آگاهی در تبریز تکان سختی پدید آورد. مردم سخت بشوریدند و از بی پروایی دولت رنجیدگی نشان دادند. این داستان پرده از روی کار سیمکو برداشته میسازد که میخواهد هر روز بیکسویی تازد که هم کشتار و تاراج کند و هم میدان حکمرانی خود را پهن و تر گرداند. داستان شیخ عبیدالله بر خاستن او در زمان ناصرالدینشاه و خونریزیهایی که کرده بود بیادها می افتاد.

سردار انتصار برای فرو نشانیدن خشمها با چاپکی بسیاری بکار برخاسته بسیح

سپاہ کوشید که بر سر اسماعیل آقا فرستد . در همان روزها نخست ماژور میر حسینخان را با ژاندارمها روانه گردانید . سپس دسته قزاق را فرستاد . نیز از هر سو سوارها خواست و روانه گردانید . این کوششهای دلسوزانه او مایه امیدی برای مردم تبریز گردید . از مجاهدان تبریز میرزا نور الله خان یکانی با یکدسته داوطلب شده روانه گردید .

از آنسوی از تهران فیلیپوف نامی را از سر کردگان روسی قزاق خانه بفرماندهی این لشکر برگزیدند و او با شتاب بتبریز آمده پس از دیدن سرداران تنصاری روانه شرفخانه گردید که بکار پردازد .

بدینسان در زمان کمی لشکری آماده گردید و جنگ آغاز یافت . سپاهیان چه ژاندارم و چه قزاق ، از نامریدهای کردان خشمناک بوده از درون دل میکوشیدند و این بود از کام نخست پیشرفت و فیروزی درسوی دولتیان بود . سرداران تنصاری میکوشید و از رسانیدن کمک و افزار باز نمی ایستاد . پس از چند روزی خود نیز روانه گردیده به لشکر گاه پیوست .

با همه زمستان جنگهای سختی در میانه می رفت و کردان تاب نیاورده پیاپی پس می نشستند . روز چهارشنبه پنجم اسفند در پیرامون دیلمقان یک جنگ سختی رخ داد که چهار تن از سر کردگان قزاق و چند تن از سر کردگان ژاندارم بجا افتادند . با اینهمه چیرگی از سوی دولتیان بود که کردان را شکست دادند و شهر دیلمقان را که کرسی سلماست از دست آنان در آوردند .

این فیروزی مایه خشنودی بود . اسماعیل آقا با این شکست همه جاهایی را که در آن چند سال با کشتار و تاراج گرفته بود از دست میداد و تنها چهریق در دست او می ماند که در آنجا بنگهداری خود کوشد . دولتیان دیبه های نزدیک را سنگر ساخته نشیمن گرفتند و چهریق را به تنگنا انداختند . سردار انتصار به تبریز بازگشت و فیلیپوف در آنجا ماند تا کار را بی پایان رساند .

کردان در چهریق بسختی اقتادند چون خود را در برابر دولتیان ناتوان میدیدند بسیاری از ایشان از سیمگو رو گردانیده به جاهای خود رفتند . در این هنگام سردار انتصار

بیک کار نیکی برخاست ، و آن اینکه نامه‌ای بترکی عثمانی برای سپاهیان و توپچیان ترک که در نزد سیمگو بودند نوشت و بآنان نکوهش کرد که با تاراجگران کردهمدست گردیده‌اند و نوید داد که اگر به تبریز بیایند از گذشته بازخواستی نکند و مهربانی دریغ نکوید . این کار اثر خوبی داشته و یکدسته از آن سپاهیان و توپچیان از سیمگو جدا گردیده به تبریز آمدند و ارکار خود پشیمانی نمودند . سردار انتصار نوید خود را بکار بسته بآنان مهربانی نمود و بخانه‌های خودشان روانه گردانید .

بدینسان پروبال سیمگو کنده میشد و گمان میرفت که بسزودی بدست افتد و گرفتار کیفر خونریزیهای چند ساله خود گردد ، ولی در اینمیان یکداستان دیگری رخ نمود ، و آن اینکه اسماعیل آقا چون خود را در جای بیمناکی دید بشیوه همیشگی خود و مانند گانش از در فریبکاری در آمد . بدینسان که تلگرافی بعین الدوله والی آذربایجان که این زمان در زنجان می نشست فرستاده از در فروتنی در آمد و کنایان خود را بگردن نگرفته دیگران را گناهکار نشان داده و بدینسان درخواست آمرزش وزینهار کرد .

در زمان خود کامگی این شیوه گردنکشان بود که چون فرصتی می یافتند بنا فرمائی بر میخواستند و خونهای بیگناهانرا می ریختند ، ولی چون دولت را توانا میدیدند و خود را در تنگنا می یافتند این زمان از در چاپلوسی در آمده خود را « چاکر قدیم دولت » و « خاترا جان نثار » خوانده بهانه ها می آوردند که فلان حکمران چون بامن دشمنست با دروغ مرا نافرمان باز نموده ، و سرانجام آمرزش و زینهار میخواستند و در اینمیان پولهایی برای درباریان فرستاده آنرا بمیانجیگری بر میانگیختند و بدینسان کار خود را پیش میبردند . چون رشته دردست یگتن پادشاه میبود همینکه او با این لابه ها و چاپلوسیها خشمش فرونشستی کار بیابان رسیدی و دیگر کسی بیاد خونهای بیگناهان نیفتادی و پروای کشور و ایمنی آنرا نکردی .

اسماعیل آقا که از گردنکشان کهن می بود این شیوه را بکار بست و عین الدوله که از بازماندگان زمان خود کامگی میبود درخواست را پذیرفت ، و شگفت این بود که در اینمیان فیلیوف و سردار انتصار هر دو بمیانجیگری پرداختند .

بدینسان گفتگوی دست برداشتن از جنگ بمیان آمد و فیلیپوف با سیمکو بگفتگو پرداخته چنین نهاده شد که سیمکو (۱) تاراجهایی را که از لکستان آورده باز گرداند و خوبهای کشتگان را (پردازد، ۲) بازماندگان سپاهیان عثمانی را از نزد خود بیرون راند (۳) از دست درازی بکارهای سلماس و ارومی خودداری کند، (۴) تاوان لشکر کشی دولت را (پردازد، ۵) آنچه افزار جنگ دارد بدولت واگزارد، (۶) برادر خود احمد آقا را به تبریز فرستد که در قراقخانه در میان سرکردگان باشد. با این شرطها دولت از گناه او درگذرد و باو زینهار دهد که در چهریق نشیند و بنکهداری مرز پردازد.

با این شرطها گفتگو را پایان رسانیدند و جنگ هم پایان رسید. عین الدوله با تلگراف بسیمکو زینهار فرستاد. تا دیری این سخن را نهان میداشتند، ولی سپس آشکار گردانیدند.

در تبریز نخست آوازه افتاد که سیمکو بلشکر گاه دولتی آمده بزیر توپ پناهیده و خود را سپرده. مردم این را شنیده شادمان گردیدند، ولی اندکی نگذشت که دانسته شد سیمکو در جای خود باز میماند و عین الدوله با شرطهای بالایی باو زینهار داده. از این آگاهی مردم افسرده گردیدند.

بدتر این بود که کم کم دانسته شد آن شرطها همه سخن بوده است و هیچیکی بکار بسته نخواهد شد. زیرا سیمکو چندان دارا نداشت که خوبهای کشتگان را دهد و آنگاه تاوان دولت را پردازد. درباره افزار جنگ هم گفته میشد چون اسماعیل آقا در مرز ایران و عثمانی می نشیند تمهیدست نتواند بود و دولت سزا نمی شمارد افزارهای جنگی را از دست او بگیرد.

تنها شرطی که گفته میشد بکار بسته خواهد شد آمدن برادر او احمد آقا به تبریز بود که نوایی در دست دولت باشد و باری جلو گیری از نافرمانی آئینده سیمکو کند. جای افسوس بود که پس از چند روزی فیلیپوف با لشکر به تبریز باز گشت و دانسته شد که آن شرط را نیز بکار بسته اند. بدینسان اسماعیل آقا را پس از آنکه

پروبالش را کنده و در تنگنایی بگیرانداخته بودند رها کردند و همه در رفتها و رنجها را  
 هدر گردانیدند .

این پیش آمد به تبریزیان بسیار گران افتاد و بار دیگر ناخشنودی های سختی



۸۵- سیمکو با پسر و کسانی با چند تن از نظامیان ایران  
 ( این تصویر چند سال دیرتر از آن تاریخ برداشته شده )

از دولت نمودند . نخست گفته میشد : فیلیپوف يك پول گزافی از سیمکو گرفته و در  
 نتیجه رشوه این کار را کرده . این بود نویسنده که در آنروز ها در تبریز میبودم و با



سردار انتصار آشنایی می‌داشتم بدیدن اورفتم و پرسشهایی کردم ودانسته شد او نیز در کار دست داشته است وفیلیپوف بسر خود کاری نکرده . گفته میشد : از پول باو نیز رسیدی داده‌اند، ولی اینسخن بی‌پا بود . زیرا سپس دیده شد که عین‌الدوله ودولت نیز از چگونگی آگاه بوده اند واین نشدنیست که همگی پول گرفته باشند . از آنسوی سردار انتصار مردی پول گیرنده نمی‌بود ، در آن چند ماه ماویرا شناخته بودیم . از این گذشته چنانکه نویسنده ، سپس از سید طه ودیگر نزدیکان سیمگو پرسیده وشنیده‌ام اسماعیل آقا این اندازه پولدار نمی‌بود . بهر حال پیشامد رنگ دیگری داشته وبیگمان پای سیاست برخی از همسایگان در میان می‌بوده .

هر چه بود همینکه سپاهیان باز گشتند سیمگو دوباره بکار آغاز کرد و باز کردان در آبادیهای نزدیک بدست درازی برداختند. این پیش آمد بجای آنکه اسماعیل آقا را از میان بردارد او را تواناتر گردانید زیرا تا کنون انبوهی از کردان باونگراییده پاس دولت می‌داشتند ، بلکه دسته هایی از کردان ساوجبلاغ و دیگر جاها در این لشکر کشی همراه دولتیان می‌بودند ، ولی چون این داستان رخ داد وسیمگو در تنگ ترین هنگام گرفتاری رها گردید وسپاهیان بدانسان باز گردیدند این کارها از ارج دولت در دیده آنان کاست واز آنسوی این دانستند که سیمگو يك پشتیبانی از دیگران میدارد واینست پروای او را بیشتر کردند .

## داستانهایی که زمینه به بر خاصه من خیابانی داد

در این هنگام در آذربایجان یکرشته داستانهای دیگری در کار رخ دادن بود و برخی تکانهایی پدید میآمد و چنانکه خواهیم دید این داستانها بود که زمینه برای خیزش خیابانی آماده گردانید.

چگونگی آنکه چون در این هنگام بالشویکها در روستان نیرومند گردیده و بدشمنان خود چیرگی نموده بققاز نزدیک میشدند این وثوق الدوله را بتلاش انداخته از رسیدن بالشویکی بآذربایجان بیمناک میگردانید. در آذربایجان در این هنگام يك کانون بالشویکی کوچکی پیداشده و بیم آن میبود که از رسیدن بالشویکها بققاز این کانون نیرومند گردد و برخی کارهایی بر خیزد.

آن کانون کونسولخانه آلمان در تبریز و داستانش این بود که در ماههای آخر جنگ جهانی که عثمانیان در تبریز میبودند و با سپاه انگلیس در میانه می جنگیدند يك کونسول آلمانی بنام «کرت وستورو» با افزار جنگ و قورخانه بسیار به تبریز آمد. همانا این افزار و قورخانه را برای عثمانیان آورده بود ولی چون همانروزها گفتگوی آشتی بمیان آمد و جنگ از میان برخاست و از آنسوی در آلمان شورش پدید آمده دولت پیشین بکنار رفت کرت وستورو که خود مرد گردنفرز و بیباکی میبود افزار و قورخانه را بعثمانیان نداده در کونسولخانه در انبار چید و نگهداشت. سپس چون سپاه عثمانی از آذربایجان بیرون رفتند و یکدسته هندی بجای آنها آمدند کونسول پرورایی نموده و همچنان در جای خود نشست. مکرّم الملك که نایب الایاله میبود انگلیسیان باو نامه ای نوشتند که از روی بیمان ما با آلمان باید آن افزار و قورخانه از دست کونسول

گرفته شود و مکرم‌الملک نامه‌ای بکونسول نوشت و کونسول کردن نگذاشت و چنین پاسخ داد که اگر بخواهند زور آزمایی نمایند قورخانه را آتش زده خود و همه آن پیرامونها را بهوا خواهد پرانید، و برای آنکه راستی آنکفته را بفهماند بخلیفه کری ارمنیان آگاهی فرستاد که من قورخانه را آتش خواهم زد و شما بارمنیانیکه در این پیرامونها خانه میدارند آگاهی دهید که خانه های خود را تهی گردانند. چون مرد ییباک و دیوانه واری میبود و بیم میرفت که بیجانکاری پردازد انگلیسیان بخناموشی گراییدند و مکرم‌الملک هم او را بحال خود گذاشت.

ولی کورت و ستورو آسوده نمی‌نشست و این زمان کومونیستی از خود نشان میداد، و کسانی را از تبریزیان بر سرش کرد آورده بکوششهایی می‌پرداخت. گفته می‌شد کونسول کسانی را بسوی خود میخواند که چون دسته انبوهی شدند یگروزی با تفنگ و بمب و مترالوز بیرون ریزند و در شهر آشوبی برپا گردانند و اداره ها را بدست گیرند و آیین بلشویکی را روان گردانند.

این سخنان گرچه گزافه آمیز می‌بود بیکیبار بی‌بنیاد نمی‌بود و یکدسته ای چنان آرزویی را در دل میداشتند. از اینرو در این هنگام دولت میترسید بلشویکی از قفقاز بآذربایجان رسد و این بود بتلاش افتاده اندیشه جلو گیری میکرد. برای این کار چنان خواستند که شهر بانی تبریز را نبروند گردانند و سران آن اداره را یکسره از تهران فرستند. این بود مازور لئوپولد بیورلینک را که یکی از سرکردگان سوئدی شهر بانی تهران بود برای سرشهر بانی آذربایجان برگزیدند و چنین پیدا بود که بیورلینک اداره تبریز را بهمزده آنرا از سر نو خواهد ساخت. زیرا این آگاهی را در روزنامه رعد و دیگر روزنامه های تهران چنین نوشتند که بیورلینک « با یکنفر صاحب منصب سوئدی و چهل و سه نفر صاحب منصب و صاحب منصب جزو ایرانی و عده مأمورین تأمینات برای تشکیلات نظمی آذربایجان » برگزیده شده و بزودی روانه خواهند گردید.

در ایران پس از جنبش مشروطه نخستین شهر بانی بسامان در تبریز برپا کردند. در سال ۱۲۸۶ (ذیحجه ۱۳۲۵) که در تبریز در میان دوچی و دیگر کویها جنگی بر

خاست و چند هفته در شهر زد و خورد بود و برای آرامش و ایمنی رشته کارها بدست اجلال‌الملک سپرده گردید. او در آنک زمانى يك شهربانى آراسته و بسامانى پدید آورد. بدینسان که بیاسبانها رختهای پاکیزه یکسانی از ماهوت، مشکى پوشانید و تفنگ بآنان داد و بمشق و ادا داشت و بسر کردگان رختهای زیبا و سردوشها داد. رویهمرفته يك اداره بسیار بسامان و آراسته‌ای پدید آورد که در ایران ماندش نمی‌بود.

از همان هنگام شهربانى آذربایجان بنیاد یافت، ولى چون سپس در تهران سر کردگان سوئدى بآیین اروپا شهربانى بنیاد نهادند چون شهربانى تبریز پدید آورده خودشان نبود در آن با دیده بیگانگی مینگریستند و با آنکه چند سال پیش آقا میرزا عبدالله خان بهرامى بسر شهربانى تبریز آمده و او سر و رویه دیگری، باین شهربانى داده بود سر کردگان سوئدى بآن اندازه بس نمی‌کردند و این هنگام که بیورلینک آهنگ تبریز داشت چنین میخواست که اداره را بهمزده از سر نو سازد.

ولى این آگاهی در تبریز مایه رنجش سران شهربانى گردیده آنانرا بتکان آورد زیرا بسیاری از آنان سالها در آنراه زیسته و کوشیده بودند و اکنون می‌بایست بیکار کردند و در بی‌کاردی باشند.

در همان روزها يك آگاهی دیگری رسید، و آن اینکه ترجمان الدوله پیشکار مالیه آذربایجان گردیده و او نیز پنجاه و شصت تن همراه می‌آورد که اداره مالیه تبریز را بهمزده از سر نو بسازد، و این نیز مایه رنجش کارکنان مالیه گردید و آنان نیز بتکان آمدند.

از آنسوی این رفتار دولت يك گونه بدخواهی بآذربایجانیان شمرده میشد، و چون داستان لکستان و آن نتیجه زشت و نایبوسان آن از آبروی دولت در پیش مردم بسیار کاسته بود، این رنجشها نیز بآن افزوده گردیده زبان همگانرا بگله و بدگویی از دولت باز میداشت.

اینها در بیرون بود. درنهایت نیز برخی کارها میرفت، زیرا خیابانى و همدستان او بودن يك اداره شهربانى نیرومندی را بدانسانکه تهران می‌خواست بزبان خود می‌یافتند و آنان نیز رنجیده و ناخشنود می‌بودند. همچنین آندسته‌ای که گفتیم با کونسول